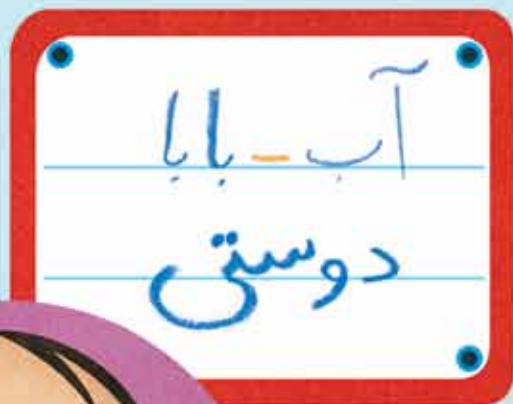


# دوستی

در مدرسه‌ی دخترانه، سارا، کنار تی تی می نشست.  
در مدرسه‌ی پسرانه، رضا کنار تاتا می نشست.  
یک روز خانم معلّم تی تی گفت: «بچه‌ها، مداد رنگی هایتان را  
روی میز بگذارید. می خواهیم نقاشی کنیم.»  
سارا توی کیفش را نگاه کرد و زد زیر گریه.

تی تی پرسید: «چرا گریه می کنی؟»  
سارا جواب داد: «مداد رنگی‌هایم را نیاورده‌ام!»  
تی تی گفت: «غصّه نخور! من شش تا مداد  
رنگی دارم. سه تا مال تو، سه تا مال من.»  
همان روز زنگ تفریح، رضا خوراکی نیاورده



سپیده خلیلی  
تصویرگر: علیرضا جلالی فر



بود. تاتا لقمه اش را نصف کرد. نصفش را به رضا داد و گفت: «بُخور، خوش مزه است!»

رضا هم خورد و خندید.

وقتی تی تی و تاتا به خانه رسیدند، مامان پرسید: «از مدرسه چه خبر؟»  
بچه ها خبرها را گفتند.

بابا خوش حال شد و گفت: «پس دوست پیدا کردید!»  
تی تی و تاتا با تعجب به هم نگاه کردند.

مامان گفت: «وقتی کسی می خواهد با یک نفر دوست شود، باید به او مهربانی کند. اگر ناراحت است، خوش حالش کند. دُرُست همان کاری که شما کردید!»